

استاد زیرک و شاگرد مغرور

شاگرد از او برتر و قوی‌تر است. پس تصمیم گرفت از آن فن سیصد و شصتم که به شاگرد نیاموخته بود استفاده کند. شاگرد که پیش از این، آن فن را نیاموخته بود نتوانست مقابل فن استاد مقاومت کند و در نتیجه استاد او را از زمین کند و فروکوفت [۲]. شاگرد بعد از زمین خوردن از استاد پرسید: «چرا آخرین فن را به من نیاموخته بودید؟» استاد گفت: «آن قدر نادان نبودم که به فکر روزهای پیری خودم نباشم». پادشاه که از عاقبت‌اندیشی استاد خوشش آمده بود لباس ارزشمندی به او هدیه داد و شاگرد شکست خورده را به خاطر غرور بی‌جایش مورد سرزنش قرار داد.

در زمان قدیم، شاگرد با استعدادی پیش استاد با تجربه‌ای کشتی یاد گرفته بود. استاد سیصد و پنجاه و نه فن کشتی را به شاگرد آموزش داده بود به جز یک فن که آموزش آن را به تأخیر انداخته بود. یک روز شاگرد پیش پادشاه شهر گفت: «حالا من بهترین کشتی‌گیر شهر هستم و حتی از استاد خودم که پیر شده است از نظر قوت [۱] و مهارت بهتر هستم». پادشاه که غرور جوان را دید، دستور داد یک مسابقه‌ی کشتی بین شاگرد و استاد برگزار شود. پس مسابقه‌ای ترتیب دادند و آن دو با هم کشتی گرفتند. شاگرد با نهایت قدرتش وارد میدان شد و استاد متوجه شد که از نظر قدرت بدنی

[۱] قوت: قدرت، نیرو

[۲] فروکوفتن: کسی را بر زمین زدن

** این حکایت از کتاب گلستان سعدی بازنویسی شده است.

